Datra

مهر ۱۴۰۵
شماره ۸

- درجا زدن دوازده‌ساله
- همت‌الدوله
- اسب بی‌بخار




DATRA BANK

فهرست مطالب

۱ مقدمه
- یادداشت سردبیر

۳ مقالات ماه
- یک بام و دو هوا ۲
- جنگ کریدورها
- مشکلات خصوصی
- درجا زدن دوازده‌ساله

۱۷ اخبار ماه
- آنباکس یک‌میلیاردی
- بالا و بالاتر
- همت‌الدوله
- یکی برای همه

۲۲ حواشی ماه
- تا سه نشه...
- اسب بی‌بخار
- ترمیناتور

۲۶ حوادث ماه
- شبکه‌ی آبکی
- ساحلتو سفت بچسب...
- دیوُلار

۳۰ ترین‌های ماه
- متورم‌ترین
- رکوردشکن‌ترین
- خوش‌خیال‌ترین
- ماهیگیرترین

۳۵ ماهی که گذشت
- طلا و نقره
- کریپتو
- انرژی

۳۹ مؤخره

یادداشت سردبیر

وقتی تعریف که برسد خوب بلدیم یکی دوجین برچسب و اسم و لقب پشت هم قطار کنیم. اشرف مخلوقات، انسان هوشمند و ....

ژستمان هم تافته جدا بافته‌ای‌ست که با شکافتن سقف آسمان، صاف فرود آمده روی این گهواره خاکی. اما اگر یافته‌های تاریخی را مبنا بگذاریم بدجوری می‌خورد توی پَرِمان؛ تیره ما که هوموساپینس نام دارد حدود ۳۰۰ هزار سال قدمت دارد و شاید برای‌تان جالب باشد که تمدن شهری ما فقط ۵۰۰۰ سال قدمت دارد و اگر فکر کنید که در تمام این مدت ما فُکُل کراوات کرده، با چنگال سوپ خورده‌ایم سخت در اشتباهید. ما ۲۰۰۰ سال از این ۵۰۰۰ سال را بدون ساز و کاری برای دفع فضولات‌مان سپری کرده‌ایم. یعنی قدیمی‌ترین دستشویی‌های ما برمی‌گردد به ۳۰۰۰ سال قبل و باز هم این یعنی ۲۰۰۰ سال، ما در حال یکجانشینی را تجربه کرده‌ایم که گربه‌های‌مان فضولات‌شان را زیر خاک پنهان می‌کردند اما این اشرف مخلوقات نه. تمام این اهِن وتُلُپ‌های ما برمی‌گردد به ۲۵۰ سال قبل و انقلاب صنعتی. یعنی اگر من دست شما را بگیرم و شما را به ۴۰۰ سال قبل ببرم یا به ۱۴۰۰ سال قبل، کم و بیش با انسانی تقریباً یکسان مواجه خواهید شد. انسانی با همان شپش‌ها و همان پوست زبر آفتاب سوخته. حتی اگر همه آن غارنشینی‌ها و شپش چارقاب بازی کردن‌های لای موهای‌مان را زیر قالی قایم کنیم و بپذیریم که انسان از اول همان تحفه‌ای بوده که الان هم هست، باز هم برچسب اشرف مخلوقات به ۹۹/۹۹ درصد از ماها نمی‌چسبد.

کدام اشرف مخلوقات؟ خیلی از انسان‌ها را با هر موجود دیگری که مقایسه کنید بازنده یقینی جناب انسان خواهد بود. اشرف مخلوقات زنبور است که سراسر منفعت است برای زمین؛ اگر روزی زنبورها از روی زمین محو شوند حیات زمین به خطر خواهد افتاد اما نابودی انسان برای زمین سراسر خیر خواهد بود و خوبی. اشرف مخلوقات اگر هم بخواهد معنایی بدهد برازنده کسی است که باری از روی دوش همنوعانش بردارد و منشا اثر باشد نه برای کسی که زندگیش سراسر مصرف بوده و آلوده کردن خاک و آب و هوا.





مضحک‌تر از همه آنهایی هستند که فکر می‌کنند ما تنهاییم. یعنی تنها موجودات هوشمندی که بلدند بمب و موشک بسازند و بزنند توی سر همنوعان‌شان ما تحفه‌هاییم. پیشنهادم برای این افراد مشاهده آسمان بالای سرمان است. زمین با این عظمتش نقطه‌ای محو در یکی از بازوهای کهکشان راه شیری است و کهکشان راه شیری هم عضو بسیار جوان خوشه کهکشانی موسوم به گروه محلی است و... .

این ساختارهای تو در تو آنقدر ادامه دارد که ما و زمین‌مان و منظومه شمسی‌مان در برابرش به معنی واقعی کلمه هیچیم پس خیلی احمقانه است که اگر فکر کنیم در ساختاری با این اندازه از عظمت و پیچیدگی تنها گونه هوشمند انسان است. البته که من عمیقاً امیدوارم ما تنها باشیم و هیچ وقت با گونه‌ای هوشمند از منظومه‌ای دیگر روبرو نشویم؛ فکرش را بکنید چگونه برایش توضیح دهیم که در یک لحظه بمبی چهار و نیم تنی را بر سر همنوعان‌مان انداخته‌ایم. بمبی که حرارتی ۲۰۰ برابر بیشتر از حرارت سطح خورشید ایجاد کرد و امیدها و آرزوهای هزاران نفر در کسری از ثانیه تصعید شد و سایه‌های ابدی روی دیوارهای هیروشیما گواهی می‌دهند که حماقت انسان بی‌پایان است.

این شما و این هشتمین برگ از دفتر داترا. با انتشار این شماره داترا تمام فصل‌ها را یک بار دیده و چه فالی نیکوتر از این؛ قدیم‌ترها می‌گفتند نهالی که یک دور کامل فصل‌ها را طی کرده باشد به بلوغ رسیده. نهال ما هم بالغ شده و ما مفتخریم که این نهال پنجره‌ای بوده بین ما و شما. به رسم همیشه وقت، وقتِ دست مریزاد است. متشکرم از تیم نویسندگان امیرمحمد بحری، بنیامین اصغرزاده و نسترن مومن‌زاده برای قلم‌شان. ممنونم از عرفان حسینی که کما فی‌السابق تصویرسازی‌ها مرهون ذوقش بوده. همچنین متشکرم از امیر محمد گودینی کوشا که هم زحمت صفحه آرایی‌ها را کشیده و هم از هیچ کمکی دریغ نکرده؛ و در آخر قدردان زحمات برو بچه‌های تیم سرمایه‌گذاری اهرم هستیم.

شاد باشید و استوار

محمدرضا نوری


A More
Human
Tomorrow
Small Choices
Create Lasting Change

جوانی کویتی را تصور کنید که همین امسال از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده. پدرش به او یک نصیحت کرده و آن نصیحت را پدربزرگش هم به پدرش کرده بود؛ برو سراغ دولت. کار در وزارتخانه یعنی ساعت کاری کوتاه، حقوق خوب و خیالی راحت تا آخر عمر. او هم تنها نیست. بیش از هشتاد درصد کویتی‌هایی که کار می‌کنند، حقوقشان را از دولت می‌گیرند. بخش خصوصی کویت را هم عمدتاً کارگران خارجی می‌گردانند. این جوان خیالش راحت است، چون زیر پایش دریایی از نفت خوابیده. سؤال فقط این است که این دریا تا کی جواب می‌دهد.

در شماره پیش از نروژ گفتیم؛ کشوری که وقتی نفت پیدا کرد، مثل خانواده‌ای رفتار کرد که ارث کلانی به دستش رسیده و تصمیم گرفته آن را برای نوه‌ها کنار بگذارد. صندوقی ساخت، قاعده‌ای گذاشت که دولت فقط سهم کوچکی از سود آن را خرج کند و اصل پول را به اقتصاد داخلی راه نداد. این شماره اما قصه خانواده‌های دیگری است که همان ارث به دستشان رسید و تصمیم گرفتند هر شب مهمانی بدهند.

قصه از پاییز ۱۹۷۳ شروع می‌شود. در جنگ اکتبر، کشورهای عربی صادرکننده نفت تحریم نفتی علیه آمریکا و چند کشور غربی را اعلام کردند و ظرف چند ماه قیمت هر بشکه نزدیک به چهار برابر شد. پول مثل سیل به خزانه کشورهای خلیج فارس ریخت. ما ایرانی‌ها این صحنه را از نزدیک دیدیم. در سال ۱۳۵۳ درآمد نفتی جهش کرد و بودجه برنامه پنجم عمرانی یک‌شبه تقریباً دوبرابر شد. کشتی‌ها ماه‌ها پشت بنادر جنوبی در صف تخلیه ماندند، چون بندرها گنجایش این همه کالای وارداتی را نداشتند. کامیون کم بود، راننده کم بود، انبار کم بود. پول بود، اما اقتصادی که بتواند این پول را هضم کند نبود. نتیجه‌اش تورمی بود که چند سال بعد، همراه با نارضایتی‌های دیگر، به خیابان رسید.

یک بام و دو هوا 2



جالب است که یکی از اولین کسانی که این بیماری را تشخیص داد، ایرانی بود. حسین مهدوی، اقتصاددان ایرانی، در سال ۱۹۷۰ اصطلاح «دولت رانتیر» را به ادبیات اقتصادی جهان وارد کرد. حرفش ساده و تلخ بود. دولتی که درآمدش از فروش نفت به خارجی‌ها می‌آید، نیازی به مالیات گرفتن از مردمش ندارد. و دولتی که از مردم مالیات نگیرد، خودش را به آنها بدهکار هم نمی‌بیند. رابطه وارونه می‌شود؛ به جای اینکه مردم خرج دولت را بدهند، دولت خرج مردم را می‌دهد و در عوض، سکوت و وفاداری می‌خرد. استخدام دولتی، بنزین ارزان، برق مجانی و وام بی‌بهره، همه قسط‌های همین معامله‌اند. مهدوی این حرف‌ها را درباره ایران نوشته بود، اما انگار نسخه‌ای برای کل منطقه پیچیده بود؛ از کرانه خلیج فارس تا ساحل مدیترانه.

مشکل دوم را اقتصاددان‌ها «بیماری هلندی» نامیده‌اند، به یاد هلندی‌هایی که پس از کشف گاز در دهه شصت میلادی دیدند صنایعشان یکی‌یکی از رقابت جا می‌مانند. وقتی دلار نفتی سرازیر می‌شود، پول ملی تقویت می‌شود، کالای خارجی ارزان می‌شود و کارگاه داخلی دیگر نمی‌تواند با آن رقابت کند. چرا کسی در ریاض یا الجزیره کارخانه کفش راه بیندازد، وقتی واردات کفش ارزان‌تر و بی‌دردسرتر است؟ این‌طور بود که کشاورزی خشکید، صنعت پا نگرفت و تنها تولید واقعی کشور همان چاه‌هایی شد که آب سیاه بالا می‌دادند.

گاهی هم پول نفت خواست خودش جای بازار را بگیرد و نتیجه‌اش خنده‌دارتر شد. عربستان در دهه هشتاد میلادی تصمیم گرفت در دل صحرا گندم بکارد. با یارانه‌های سخاوتمندانه، آب‌های فسیلی هزاران‌ساله را از زیر شن بیرون کشید و مدتی حتی صادرکننده گندم شد. چند دهه بعد، وقتی سفره‌های آب زیرزمینی ته کشید، برنامه تقریباً کنار گذاشته شد و کشور دوباره واردکننده گندم شد. آبی که هزاران سال زیر خاک مانده بود، در چند دهه به نان تبدیل شد و رفت.





مهمانی اما همیشه ادامه پیدا نمی‌کند. در ۱۹۸۶ قیمت نفت سقوط کرد. عربستان که در دهه هفتاد میلادی خزانه‌اش از فرط پول لبریز بود، سال‌های متوالی کسری بودجه را تجربه کرد و درآمد سرانه مردمش تا سال‌ها پس‌رفت. تلخ‌ترین قصه اما مال الجزایر است. دولتی که تقریباً همه درآمد ارزی‌اش از نفت و گاز بود، ناگهان دید نمی‌تواند نان و شیر یارانه ای مردم را تأمین کند. در اکتبر ۱۹۸۸ جوان‌ها به خیابان ریختند، بحران سیاسی بالا گرفت و چند سال بعد کشور به دهه سیاهی از جنگ داخلی فرو رفت. نفت که می‌آمد، دولت را از مردم بی‌نیاز می‌کرد. نفت که نمی‌آمد، دولت چیزی برای گفتن به مردم نداشت.

و امروز؟ نیم قرن پس از آن پاییز، تصویر چندان عوض نشده. عراق، با یکی از بزرگ‌ترین ذخایر نفتی جهان، حدود ۸۸ درصد بودجه سال ۲۰۲۵ خود را به درآمد نفت گره زده بود. بخش بزرگی از همین پول هم صرف حقوق کارمندان دولت می‌شود، تا جایی که هر بار قیمت نفت پایین می‌آید، اولین سؤالی که در بغداد می‌پرسند این است که حقوق ماه بعد پرداخت می‌شود یا نه. طنز ماجرا در کویت است. قدیمی‌ترین صندوق ثروت ملی دنیا را کویتی‌ها در ۱۹۵۳ ساختند، یعنی بیش از چهار دهه پیش از آنکه نروژ نخستین کرون را به صندوقش واریز کند. پس ایده را داشتند. آنچه نداشتند، قاعده‌ای بود که دست دولت را از خرج کردن ببندد. همین کویت، هنوز سال‌هاست درباره مالیات بر ارزش افزوده بحث می‌کند و هنوز جرئت اجرایش را پیدا نکرده.

عربستان سعودی ماجرای جذاب‌تری دارد. از ۲۰۱۶ با «چشم‌انداز ۲۰۳۰» قول داد اقتصادش را از نفت جدا کند. شهرهای آینده‌نگرانه طراحی شد، ماکت‌های درخشان ساخته شد و تبلیغات جهانی راه افتاد. اما وقتی بلومبرگ اکونومیکس حساب کرد، دید ریاض برای متوازن کردن بودجه‌اش به نفت حدود ۹۴ دلاری نیاز دارد، و اگر خرج‌های صندوق سرمایه‌گذاری عمومی را هم حساب کنیم، این عدد به ۱۱۱ دلار می‌رسد. یعنی حتی نقشه فرار از نفت هم با پول نفت کشیده شده. پروژه‌های بلندپروازانه‌ای مثل نئوم هم در همین سال‌ها کوچک‌تر و کندتر شده‌اند.

انصاف حکم می‌کند از یک استثنا هم بگوییم. امارات، و به‌خصوص دبی، زودتر از همسایه‌ها فهمید که چاه‌ها ابدی نیستند. دبی که نفتش کم بود و زود ته کشید، ناچار شد بندر و فرودگاه و بازار مالی و گردشگری بسازد. امروز بخش غیرنفتی بیش از هفتاد درصد اقتصاد امارات را تشکیل می‌دهد. شاید همین که دبی نفت زیادی نداشت، بزرگ‌ترین شانسش بود. البته امارات هم در ساختار سیاسی‌اش هنوز همان منطق قدیمی را دارد و نفت هنوز ستون بودجه ابوظبی است. اما دست‌کم در اقتصاد، راه تازه‌ای را امتحان کرد و جواب گرفت.

فرق اصلی نروژ و همسایه‌های ما در این نبود که کدام نفت بیشتری داشت. فرق در این بود که نروژی‌ها نفت را مال نسل‌های بعد دانستند و خاورمیانه‌ای‌ها مال امشب. در اسلو پول نفت را در صندوقی گذاشتند و قفلش را به قانون سپردند. در ریاض و بغداد و الجزیره و... باید اعتراف کرد، در تهران، پول نفت راهی سفره شد و هر شب سفره بزرگ‌تر شد.

آن جوان کویتی را یادتان هست؟ او احتمالاً تا آخر عمر حقوقش را می‌گیرد. سؤال این است که پسرش چه؟ و نوه‌اش؟ روزی که دنیا دیگر آن‌قدر به نفت نیاز نداشته باشد، و آن روز دیر یا زود می‌رسد، کشورهایی که جز چاه چیزی نساخته‌اند باید برای اولین بار بپرسند که واقعاً چه چیزی تولید می‌کنند. نروژ جواب این سؤال را پنجاه سال پیش داد. ما هنوز داریم مهمانی می‌دهیم.



جنگ کریدورها

در ایستگاه راه‌آهن آستارا، ریلی که از باکو و مسکو آمده، سر مرز نفسش می‌بُرد. از آنجا تا رشت، حدود صد و شصت کیلومتر راه، سال‌هاست که فقط در صورت‌جلسه‌ها و تفاهم‌نامه‌ها کشیده شده است. همین تکه خالی، اگر دقیق نگاهش کنیم، خلاصه حال و روز ما در جنگی است که این روزها بی‌صدا اما بی‌رحمانه در جریان است؛ جنگ کریدورها. جنگی که در آن نه تانکی هست و نه موشکی، اما برنده و بازنده‌اش برای نیم قرن آینده معلوم می‌شوند.

بگذارید از جای دوری شروع کنیم، چون تاریخ در این باره حرف‌های زیادی برای گفتن دارد.

وقتی داریوش بزرگ جاده شاهی را از شوش تا سارد، در غرب آناتولی امروز، سامان داد، در واقع نخستین کریدور به معنای امروزی را ساخته بود. راهی نزدیک به دو هزار و پانصد کیلومتر که به روایت هرودوت صد و یازده منزلگاه داشت و چاپارهای شاهی، با عوض کردن اسب در هر منزل، فاصله‌ای را که کاروان‌ها در سه ماه می‌پیمودند در حدود یک هفته طی می‌کردند. سکه یکسان، اوزان و مقیاس‌های مشترک و امنیتی که از دریای اژه تا رود سند گسترده بود، هخامنشیان را به گره اصلی تجارت جهان باستان بدل کرد. منطق ساده بود؛ هر که راه را داشت، نظم را داشت و هر که نظم را داشت، ثروت خودش به سراغش می‌آمد.

هشت قرن بعد، ساسانیان همین منطق را به زبان ابریشم ترجمه کردند. ابریشم چین برای رسیدن به قسطنطنیه چاره‌ای جز عبور از قلمرو ایران نداشت و بازرگانان ایرانی، هم در جاده‌های خشکی و هم در بندرهای هند و سیلان،





دلال بی‌رقیب این کالای گران‌بها بودند. نکته جالب اینجاست که دور زدن ایران ابداع قرن بیست‌ویکم نیست. پروکوپیوس، مورخ بیزانسی، روایت می‌کند که یوستینیانوس کوشید از راه دریای سرخ و با کمک بازرگانان حبشی ابریشم را بی‌واسطه ایرانیان بخرد و ناکام ماند، چرا که ایرانی‌ها بازارهای هند را پیشاپیش در دست داشتند. چندی بعد هم ترک‌ها و سغدیان از شمال دریای خزر راه دیگری را آزمودند. آن روز همه این تلاش‌ها به جایی نرسید، به یک دلیل ساده؛ ایران هم کوتاه‌ترین راه بود، هم امن‌ترین و هم کاربلدترین.

اما تاریخ همیشه با ما این‌قدر مهربان نبود. در عصر قاجار ورق برگشت. قراردادهای گلستان و ترکمانچای نه فقط قفقاز را از ایران جدا کردند، که با تعرفه ثابت پنج درصدی و حق قضاوت کنسولی، دروازه اقتصاد کشور را روی کالای خارجی چهارطاق باز گذاشتند. امتیازنامه‌هایی مثل رویتر و رژی منابع کشور را به حراج گذاشتند و با گشایش کانال سوئز و کشیده شدن راه‌آهن‌های روسی در قفقاز، راه کاروانی تبریز به طرابزون، که روزگاری شاهراه تجارت شمال‌غرب بود، رونقش را از دست داد. ایران از چهارراه جهان به حاشیه آن رانده شد. طنز تلخ ماجرا آنکه زنگزور امروز درست در دل همان قفقازی کشیده می‌شود که دیروز از دستش دادیم.

دوران پهلوی تصویری دوگانه دارد. راه‌آهن سراسری که در ۱۳۱۷ از بندرشاه تا بندرشاهپور کامل شد، ایران را دوباره به یک مسیر عبوری بدل کرد، اما همین مسیر در جنگ جهانی دوم و با اشغال کشور به پل پیروزی متفقین تبدیل شد؛ یعنی جغرافیای ما به کار دیگران آمد، بی‌آنکه سودش به خودمان برسد. در دهه‌های چهل و پنجاه، با پول نفت، توسعه بنادر جنوبی و پیمان همکاری عمران منطقه‌ای با ترکیه و پاکستان، ایران بار دیگر خود را حلقه اتصال شرق و غرب معرفی کرد.



درس آن دوران روشن است؛ جغرافیا به‌تنهایی ثروت نمی‌آورد، این سیاست است که جغرافیا را یا به سرمایه بدل می‌کند یا به بار اضافه.

و اما امروز ...

سه نام این روزها در اتاق‌های فکر دنیا زیاد تکرار می‌شود. نخست زنگزور که حالا با نام مسیر ترامپ برای صلح و رفاه بین‌المللی شناخته می‌شود. در توافق مرداد ۱۴۰۴ در کاخ سفید، آمریکا حق انحصاری توسعه این مسیر ۴۲ کیلومتری را در خاک ارمنستان گرفت؛ مسیری که در استان سیونیک و در چند قدمی مرز ما کشیده می‌شود. به گفته الهام علی‌اف، ساخت بخش ارمنستان اواخر ۲۰۲۶ یا اوایل ۲۰۲۷ آغاز می‌شود و بخش آذربایجانی تا سال آینده عمدتاً تمام خواهد شد. یعنی آمریکا، پس از چهار دهه دوری، حالا پا به چند کیلومتری رود ارس گذاشته است.

دوم، کریدور میانی که از چین و قزاقستان، از میان دریای خزر و آذربایجان و گرجستان، به ترکیه و اروپا می‌رسد. حجم بار این مسیر در ۲۰۲۵ به حدود چهار و نیم میلیون تن رسید، ترافیک کانتینری‌اش ۳۶ درصد رشد کرد و قزاقستان حالا از ظرفیت بیست میلیون تنی حرف می‌زند. اتحادیه اروپا هم برای نوسازی اسکله‌های بندر آکتائو کمک بلاعوض داده است. این مسیر شمال ما را دور می‌زند، همان کاری که ترک‌ها و سغدیان پانزده قرن پیش در سر داشتند.

سوم، کریدور هند، خاورمیانه و اروپا، یا همان آیمک، که در اجلاس گروه بیست در دهلی‌نو اعلام شد. در فهرست امضاکنندگانش هند و آمریکا و امارات و عربستان و اسرائیل و اروپایی‌ها هستند و نام ایران، مانند چند کشور دیگر منطقه، به‌طرز معناداری غایب است. این مسیر جنوب ما را دور می‌زند.

کنار هم بگذاریدشان. از شمال، از جنوب و از شمال‌غرب سه خط کشیده می‌شود که یک وجه مشترک دارند؛ از ایران نمی‌گذرند. این تصادف نیست. نقشه‌ای که در واشنگتن و بروکسل ترسیم می‌شود، ایران را نه شریکی بالقوه، که مانعی می‌بینند که باید از دورش گذشت. تحریم‌ها کار را از درون سخت کرده‌اند و کریدورها از بیرون تمامش می‌کنند. وقتی سرمایه‌گذار غربی جرئت نمی‌کند به بندر چابهار نزدیک شود و همزمان پول اروپایی برای بندر آکتائو جرثقیل می‌خرد، پیام روشن است. جنگ اخیر و ناآرامی تنگه هرمز هم این فکر را در اروپا پررنگ‌تر کرده که برای کالاهای حیاتی باید راه‌های زمینی تازه‌ای یافت که به خلیج فارس بند نباشند.

البته انصاف حکم می‌کند بگوییم آیمک هنوز بیشتر نقشه است تا ریل. تحلیلگران مؤسسه خاورمیانه تا میانه امسال نه تعهد مالی قطعی برایش سراغ داشتند و نه جدول زمانی ساخت. اما در سیاست، نقشه‌ها هم وزن دارند؛ آنها تعیین می‌کنند پول فردا به کدام سو برود.

و انصاف حکم دیگری هم می‌کند. غرب فقط نیمی از ماجراست. آن صد و شصت کیلومتر رشت تا آستارا را کسی در واشنگتن نگذاشته که ساخته نشود. کریدور شمال‌جنوب، که قرار بود پاسخ ما به همه این نقشه‌ها باشد، بیش از دو دهه پس از امضا هنوز حلقه گمشده دارد. بوروکراسی گمرکی، تعرفه‌های پیش‌بینی‌ناپذیر و سیاست خارجی‌ای که هزینه عبور از خاک ما را بالا برده، همه دست به دست هم داده‌اند تا رقبا میدان را خالی ببینند.

یوستینیانوس نتوانست ایران را دور بزند، چون ایران بهترین راه بود. امروز دیگران دارند موفق می‌شوند، چون ما آرام‌آرام به پرهزینه‌ترین راه بدل شده‌ایم. جاده منتظر هیچ‌کس نمی‌ماند؛ از کنار هر که بایستد، می‌گذرد.





مشکلات خصوصی

قدیم‌ترها اگر قرار بود کسی پولش را از دست بدهد، معمولاً نشانه‌های خطر را می‌شد از دور دید. امروز اما ماجرا شیک‌تر و رسمی‌تر شده؛ همه‌چیز پشت میزهای شیشه‌ای، با کت‌وشلوارهای اتوکشیده و واژه‌های آبرومندی مثل «تأمین مالی» اتفاق می‌افتد. شما صبح با یک میلیون تومان پس‌انداز از خانه بیرون می‌روید و شب با همان یک میلیون برمی‌گردید، فقط با این تفاوت کوچک که دیگر نمی‌شود با آن یک کیسه برنج خرید. هیچ‌کس هم جیبتان را نزده. لااقل در ظاهر. برای فهمیدن این شعبده باید برگردیم به اول ماجرا. سال ۱۳۷۹ مجلس اجازه تأسیس بانک غیردولتی را داد و از سال بعدش نخستین بانک‌های خصوصی، با نام‌های امیدوارکننده‌ای مثل اقتصاد نوین و کارآفرین و پارسیان، تابلو زدند. نیت خیر بود؛ قرار بود رقابت بیاید، خدمات بهتر شود و بانکداری دولتیِ خواب‌آلود تکانی بخورد. کنار این بانک‌ها اما لشکری از مؤسسه‌های اعتباری هم سبز شدند که بعضی‌شان مجوز درستی نداشتند و بانک مرکزی سال‌ها فقط تماشایشان کرد. بعدتر هم چند بانک دولتی به اسم اصل ۴۴ «خصوصی» شدند؛ یعنی مالکشان عوض شد، اما عادتشان نه. واژه «خصولتی» در همین سال‌ها به فرهنگ لغت ما اضافه شد و الحق که واژه دقیقی است. مشکل از جایی شروع شد که معلوم شد در ایران راحت‌ترین راه برای پولدار شدن، ساختن کارخانه نیست؛ داشتن بانک است. چرا؟ چون بانک پول مردم را جمع می‌کند و می‌تواند آن را به شرکت‌های سهامداران خودش وام بدهد. سهامدار بانک شرکت ساختمانی دارد؟ وام می‌گیرد. شرکت ساختمانی زمین لازم دارد؟ باز هم وام. برج که بالا رفت، قیمتش با تورم دوبرابر می‌شود و وام با همان نرخ قدیم برمی‌گردد، البته اگر برگردد.

اینجاست که بانک‌های ما به جای بانکداری، بنگاه‌داری می‌کنند. بانک مالک هتل است، مالک مرکز خرید است، مالک شرکت بیمه و کارگزاری و پتروشیمی و گاهی نیمی از یک محله. قانون رفع موانع تولید رقابت‌پذیر در سال ۱۳۹۴ صراحتاً به بانک‌ها گفت اموال غیربانکی‌شان را بفروشند. بانک‌ها هم با کمال احترام قانون را خواندند، سرشان را به تأیید تکان دادند و برج بعدی را کلنگ زدند. حالا سؤال اصلی این است؛ این همه دارایی با پول کی خریده شده؟ جواب ساده است، با پول سپرده‌گذار. و وقتی سپرده‌گذار می‌آید پولش را پس بگیرد و صندوق خالی است، چه می‌شود؟ بانک دست دراز می‌کند سمت بانک مرکزی و «اضافه‌برداشت» می‌کند. اسم قشنگی است، نه؟ یعنی بانک مرکزی پول تازه چاپ می‌کند و به بانک ورشکسته می‌دهد. این پول تازه وارد بازار می‌شود و قیمت همه‌چیز را بالا می‌برد. کارگری که هیچ‌وقت پایش به آن بانک باز نشده، با حقوق ثابتش نان گران‌تر می‌خرد. پس بله، کسی جیب شما را نزد. فقط ارزش پولی که در جیبتان است را آرام‌آرام برداشتند. دزدی از این مؤدبانه‌تر سراغ دارید؟

نمونه کامل این داستان را همین پارسال دیدیم. بانک آینده در آبان ۱۴۰۴ منحل و در بانک ملی ادغام شد، با زیان انباشته‌ای که به حدود ۵۵۰ هزار میلیارد تومان رسیده بود. این عدد را تقسیم بر جمعیت کنید تا ببینید سهم هر ایرانی، از نوزاد تا پدربزرگ، از این ضیافت چقدر است. بانکی که یکی از بزرگ‌ترین مراکز خرید خاورمیانه را ساخت، آخر عمر صورت‌حسابش را برای ملت فرستاد. سود مال سهامدار بود، زیان مال همه. منصفانه باید گفت همه بانک‌های خصوصی یک‌جور نیستند و تقصیر همه‌اش هم گردن آنها نیست. ناظری که سال‌ها خواب بود، نرخ سودی که دستوری تعیین می‌شد و دولتی که خودش از بانک‌ها قرض می‌گرفت، همه در این سفره نشسته بودند. اما وقتی تورم سال‌به‌سال دورقمی می‌ماند، باید پرسید این همه پول از کجا می‌آید و به کجا می‌رود. بانک قرار بود امانت‌دار باشد. حالا امانت‌دار شده صاحب‌خانه، و ما مستأجرهایی که هر سال اجاره‌مان را، بی‌آنکه قراردادی امضا کرده باشیم، با تورم می‌پردازیم.



درجا زدن دوازده ساله

هر پاییز، کشور یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاری‌هایش را تمدید می‌کند، بی‌آنکه کسی اسمش را سرمایه‌گذاری بگذارد. از اول مهر حدود شانزده و نیم میلیون دانش‌آموز به کلاس برگشته‌اند و دولت و خانواده‌ها دوباره دست در جیب کرده‌اند. اما هر سرمایه‌گذاری دیر یا زود با یک پرسشِ بی‌تعارف روبه‌رو می‌شود؛ این پول برمی‌گردد یا نه؟ برای جواب دادن، باید ماجرا را به سه تکه تقسیم کرد. چه‌قدر خرج می‌شود و کجا؟ در ازای آن، بچه‌ها واقعاً چه یاد می‌گیرند؟ و آنچه یاد می‌گیرند، چه‌قدرش سرِ آخر به کار اقتصاد می‌آید؟

روی کاغذ، بودجه‌ی آموزش و پرورش در دو سالِ اخیر تند بالا رفته است. به گفته‌ی وزیر، رشد آن در ۱۴۰۴ حدود ۶۷ درصد بود و برای ۱۴۰۵ هم رشدی حدود ۴۶ درصد گزارش شد. این اعداد اما در اقتصادی با تورمِ بالا کمتر از آنچه نشان می‌دهند گویا هستند؛ بخشی از هر جهش، فقط هزینه‌ی سرِ پا ماندن در برابر گرانی است. نکته‌ی اصلی در ترکیبِ پول است، نه اندازه‌اش. به گزارش ایرنا، از بودجه‌ی ۲۵۶ هزار میلیارد تومانیِ آموزش و پرورش در ۱۴۰۳، حدود ۹۰ درصد صرفِ حقوق و دستمزد می‌شد. این را نباید با اسراف یکی گرفت. معلم، قلبِ هر نظامِ آموزشی است و خودِ معلمان سال‌هاست از کم‌بودنِ همین حقوق گلایه دارند. مشکل این است که وقتی نُه‌دهمِ بودجه پیشاپیش خرجِ حقوق شود، برای هر چیزی که کیفیت را تغییر می‌دهد، از آزمایشگاه و کتاب تا بازآموزیِ معلم، فقط ته‌مانده‌ای می‌ماند.

این ته‌مانده را می‌شود حساب کرد. به گفته‌ی مسئولانِ وزارتخانه، سرانه‌ی مدارس، یعنی پولی که برای اداره‌ی خودِ مدرسه‌ها کنار گذاشته می‌شود، در بودجه‌ی ۱۴۰۵ به ۲۶ هزار میلیارد تومان رسیده است. تقسیمِ این رقم بر شانزده و نیم میلیون دانش‌آموز، سهمِ هر نفر را به کمتر از یک میلیون و ششصد هزار تومان در سال می‌رساند. برای مقایسه، به گزارش یورونیوز، یک دفترِ مرغوب همین هفته در تهران ۱۸۰ هزار تومان قیمت خورده است. یعنی بودجه‌ی سالانه‌ی اداره‌ی مدرسه برای هر بچه، به نُه دفتر هم نمی‌رسد. با چنین پولی، مدرسه فقط می‌تواند کج‌دار و مریز چراغش را روشن نگه دارد؛ از تغییرِ روشِ درس دادن حرفی نمی‌شود زد. نتیجه‌ی منطقیِ این کمبود، انتقالِ هزینه به خانواده‌هاست؛ از کمک‌های به اصطلاح داوطلبانه‌ی اولِ سال تا شهریه‌ی مدرسه‌های غیردولتی و کلاس‌های کنکور.



پس هزینه واقعیِ آموزش در ایران بسیار بیشتر از رقمِ بودجه است، و بخشِ بزرگی از آن در هیچ ترازنامه‌ای ثبت نمی‌شود. همین باعث می‌شود پرسشِ «آیا این پول برمی‌گردد؟» سنگین‌تر شود، چون پای پولِ مردم هم در میان است.

تکه‌ی دوم، سنجشِ خروجی است. یکی از معتبرترین ترازوها آزمونِ بین‌المللیِ تیمز است که ریاضی و علومِ دانش‌آموزان را در ده‌ها کشور با یک مقیاس می‌سنجد؛ مقیاسی که نقطه‌ی میانی‌اش ۵۰۰ است. در دوره‌ی ۲۰۲۳، دانش‌آموزانِ پایه‌ی چهارمِ ایران در ریاضی ۴۲۰ گرفتند و میانِ ۵۸ کشور پنجاه‌وسوم شدند. همین نمره در ۲۰۱۹، ۴۴۳ بود. در پایه‌ی هشتم هم نمره‌ی ریاضی از ۴۴۶ به ۴۲۳ رسید.

یعنی تصویر فقط «درجا زدن» نیست. در همان سال‌هایی که بودجه روی کاغذ بزرگ‌تر می‌شد، کیفیتِ یادگیری در ریاضی عقب رفت. این دو روند کنارِ هم نشان می‌دهند که گره با افزایشِ صرفِ پول باز نمی‌شود، وقتی پول به همان مسیرهای قبلی می‌ریزد. آبِ بیشتر در جویی که ته‌اش ترک دارد، زمینِ پایین‌دست را سیراب نمی‌کند؛ فقط هدررفت را بیشتر می‌کند. بانک جهانی همین را به زبانِ اقتصاد ترجمه کرده است. در شاخصِ سرمایه‌ی انسانیِ این بانک (نسخه‌ی ۲۰۲۰)، انتظار می‌رود یک کودکِ ایرانی به‌طور میانگین ۱۱/۸ سال در مدرسه بماند. اما وقتی این سال‌ها با میزانِ یادگیریِ واقعی تعدیل شوند، به ۸/۲ سال می‌رسند. فاصله‌ی این دو عدد، بیش از سه سال و نیم است؛ بیشتر از کلِ دوره‌ی متوسطه‌ی اول. به بیانِ ساده، بخشی از دوازده سال صرفِ حضور می‌شود، نه آموختن. جمع‌بندیِ همین شاخص هم روشن است؛ کودکی که امروز در ایران به دنیا می‌آید، در بزرگسالی حدود ۵۹ درصدِ بهره‌وری‌ای را خواهد داشت که با آموزش و سلامتِ کامل می‌توانست داشته باشد.

پس آیا این پول هدر می‌رود؟ جوابِ منصفانه «نه به‌طورِ کامل» است. مدرسه در ایران کارهای بزرگی کرده؛ نسلی را باسواد کرده که بسیاری از پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایشان خواندن نمی‌دانستند، و استعدادهایی پرورده که امروز در دانشگاه‌ها و شرکت‌های بزرگِ دنیا کار می‌کنند. بازده وجود دارد، اما با نشتیِ بزرگ، مثلِ لوله‌ای که آب را می‌رساند، ولی نه همه‌اش را. نشتیِ اول درونِ خودِ مدرسه است. نظامی که تمامِ فشارش روی یک آزمونِ ورودی متمرکز شده، ناگزیر «نمره» تولید می‌کند، نه مهارت. حفظ‌کردن و چهارگزینه‌ای زدن در یک صبحِ کنکور ارزش دارد و فردای آن تقریباً هیچ. در حالی که بازارِ کار چیزِ دیگری می‌خواهد؛ حلِ مسئله‌ای که جوابش ته کتاب نیست، کارِ گروهی، نوشتنِ یک گزارشِ روشن، سروکار داشتن با داده. اقتصاددان‌های آموزش سال‌هاست تکرار می‌کنند که رشد از تعدادِ سال‌های پشتِ نیمکت نمی‌آید، از مهارتی می‌آید که واقعاً در ذهن می‌ماند.





نشتیِ دوم بیرون از مدرسه است، و اینجا ماجرا یک چرخشِ مهم دارد. حتی اگر مدرسه بی‌عیب کار کند، اقتصادی که سرمایه‌گذاریِ کافی ندارد، نمی‌تواند این مهارت‌ها را جذب کند. نشانه‌اش در صفِ بیکاران پیداست؛ بنا بر گزارش‌های اخیر، حدود یک‌سومِ بیکارانِ کشور تحصیلاتِ دانشگاهی دارند. یعنی بخشی از مشکل نه در کیفیتِ کالا، که در نبودِ خریدار است. و سرمایه‌ی انسانی که در داخل مشتری پیدا نکند، دیر یا زود راهِ بیرون را پیدا می‌کند؛ هزینه‌اش را این اقتصاد داده و سودش را اقتصادِ دیگری برمی‌دارد. با کنارِ هم گذاشتنِ این سه تکه، تصویر روشن‌تر می‌شود، پولی که خرجِ دانش‌آموز می‌شود، برمی‌گردد، اما کمتر از آنچه باید، دیرتر از آنچه باید، و گاهی به جیبِ کشورِ دیگری. دوازده سالِ مدرسه در ایران درجا زدنِ محض نیست؛ بیشتر شبیه راه رفتن با گام‌های کوتاه است، آن هم در سربالایی.

راهِ حل هم احتمالاً در بزرگ‌تر شدنِ رقمِ بودجه نیست، دست‌کم نه به‌تنهایی. مهم این است که پول کجا برود؛ به سمتِ کیفیتِ تدریس و مهارت، یا به سمتِ نگه داشتنِ همان سازوکارِ قبلی. و مهم‌تر از آن، اینکه اقتصاد جایی برای آدم‌هایی که این مدرسه‌ها بیرون می‌دهند، باز کند.

دانش‌آموزِ کلاس اولی که این هفته وارد مدرسه شده، اگر همه‌چیز طبقِ تقویم پیش برود، سالِ ۱۴۱۷ دیپلم می‌گیرد. تا آن روز، معلوم خواهد شد که این سرمایه‌گذاریِ دوازده‌ساله، سودِ خودش را به همین سرزمین برمی‌گرداند یا باز هم بخشی از آن، بی‌سروصدا، از جایی نشت می‌کند.


انبارسال
MOON
SWEET
MOON
7420
DATRA NEWS

آنباکس یک میلیاردی

شیشه‌ی ویترینِ پاساژ از نفسِ تماشاگرانِ خم‌شده بخار گرفته و پشتش جعبه‌ای سفید نشسته که هنوز کسی برچسبش را بلند نخوانده. آیفون ۱۸ پرومکس یک روز زودتر از بازارهای جهانی به بازار ایران رسید؛ کالایی که از درِ رسمی نمی‌آید، این بار از پنجره زودتر از همه رسید. سیبِ گازخورده ظاهراً عجله داشت. هضمِ قیمت اما وقت می‌برد. اپل ۹ سپتامبر برای مدلِ پرو ۱,۱۹۹ دلار نوشت، صد دلار بیش از نسلِ قبل؛ با دلارِ آزادِ حدود ۲۳۰ هزار تومانیِ شهریور، یعنی روی کاغذ کمتر از ۳۰۰ میلیون تومان. ویترین اما حسابِ خودش را دارد؛ ۳۹۹ میلیون تومان، کمابیش بیست ماه حداقلِ دستمزد. پرومکس را رسانه‌ها حدود ۷۰۰ میلیون تومان گزارش کرده‌اند. بخشی از این فاصله عوارضِ ورود به رجیستری‌آباد است؛ از حدود ۱۲۰ میلیون تومان «برای یک مجوز ساده» نوشته شده. ساده، لابد در مقایسه با مجوزهای پیچیده. آیفونِ تاشو هم، که پیش‌فروشِ جهانی‌اش از ۱۶ اکتبر شروع می‌شود، نرسیده برچسبِ «یک‌میلیاردی» در تیترها خورده است؛ گوشی تا می‌شود، قیمتش نه.

آن سوی دنیا، وال‌استریت خونسردتر ماند. سهمِ اپل روزِ رونمایی کمتر از سه‌دهم درصد افت کرد و هفته‌ی بعد بالا رفت. دلشوره‌ی تحلیلگران جای دیگری است؛ پیش‌فروشی که «ولرم» توصیف شده، و بانک آمریکا که قیمتِ هدفِ سهم را اندکی پایین کشید، چون گرانیِ کمتر از انتظار یعنی حاشیه‌ی سودِ نازک‌تر. آن‌جا نگرانند گوشی به‌قدرِ کافی گران نشده باشد؛ این‌جا، گویا، نگرانی از جنسِ دیگری است. آیفون ۱۸ معمولی هم امسال نیامد و به بهارِ ۲۰۲۷ کوچ کرد؛ پاییز فقط سهمِ مدل‌های گران است.

پشتِ شیشه، برچسب همان است که بود. شنیدن کی بود مانندِ دیدن؟ و دیدن کی بود مانندِ خریدن؟ دستی که روی شیشه خم شده بود آرام عقب می‌کشد و در جیبِ کتش گم می‌شود. آن‌باکسِ این فصل کارِ چشم‌هاست.





فرض کنید امشب اندازه‌ی همه‌چیز دو برابر شود؛ خیابان، خانه، خودمان، و مترِ دورِ گردنِ خیاط. فردا صبح کسی چیزی نمی‌فهمد. کت را که اندازه بگیرند، همان عددِ همیشگی درمی‌آید؛ چون اندازه‌ی چیزها مهم نیست، نسبتشان به متر مهم است. گالیور در سرزمینِ لی‌لی‌پوت غول بود و در سرزمینِ غول‌ها کوتوله، بی‌آنکه یک سانت قد کشیده باشد. حالا فرض کنید همه‌چیز سرِ جایش بماند و فقط متر آب برود. هر عددی بزرگ‌تر می‌شود، بی‌آنکه چیزی رشد کرده باشد.

– آقا، کت‌تان بزرگ شده.

– نه، مترِ شما کوچک شده.

قیمتِ بیت‌کوین در ایران همین گران‌نمایی است. هفتم مهر، روی صفحه‌ی صرافی‌های ایرانی رقمی بی‌سابقه نشست؛ نزدیکِ بیست‌ویک میلیارد تومان. سه هفته پیش هجده میلیارد بود و چند روز پیش بیست. همان ساعت در بازارِ جهانی، بیت‌کوین حدودِ ۸۴ هزار دلار بود؛ نزدیک یک‌سوم پایین‌تر از سقفِ تاریخی‌اش، ۱۲۶ هزار و ۱۹۸ دلار در ششم اکتبر ۲۰۲۵. آن روز در ایران حدودِ چهارده میلیارد تومان می‌ارزید. حالا که در جهان ارزان‌تر است، در ایران یک‌ونیم برابرِ آن روز است. آن متر، تتر است. دوشنبه رکوردِ ۲۴۴ هزار و ۹۸۵ تومان را زد، امروز نزدیکِ ۲۵۰ هزار تومان است و برای نخستین بار از دلارِ بازارِ آزاد جلو زده. از مهرِ پارسال تا امروز، بیت‌کوین به دلار حدودِ ۳۳ درصد ارزان شده و تتر حدودِ ۱۱۹ درصد گران؛ حاصل‌ضربشان همان رشدِ حدوداً ۴۷ درصدیِ تومانی است. و همان ۴۷ درصد هم از تورم عقب مانده؛ نرخِ سالانه در خرداد حدودِ ۶۲ درصد بود. پس سبدِ خریدِ کسی بزرگ‌تر نشده. کت همان کت است؛ تنها چیزی که رکورد زده، خودِ متر است.



همت الدوله

دعوت ساده است و مؤدبانه. دلارهای خوابیده در کشوی خانه را بیاور، تحویل بده و به‌جایش واحدهایی بگیر که هر کدام ده دلار می‌ارزد. کفِ مشارکت صد دلار است و سقفِ هر نفر پانصد هزار دلار. نامش صندوقِ ارزیِ مانا ملت است، نخستین صندوقِ ارزیِ کشور، که از چهارشنبه ۲۵ شهریور در شعبِ ارزیِ بانکِ ملت پذیره‌نویسی شد. عبدالناصر همتی، رئیس‌کلِ بانکِ مرکزی، وعده داده سرمایه‌گذار موقعِ خروج هم ارز می‌گیرد، نه ریال. همین که این جمله لازم شده، خودش جالب است.

عجیب، زمان‌بندی است. در ماه‌هایی که جنگ صادراتِ نفت را زخمی کرده و ذخایرِ ارزیِ کشور زیرِ فشار است، درِ تازه‌ای رو به همان دلارهای کشونشین باز می‌شود. روایتِ رسمی می‌گوید این پول‌ها به پروژه‌های ارزآور می‌رود. روایتِ نانوشته کوتاه‌تر است؛ پس‌اندازِ خانگی، ذخیره‌ی اضطراریِ دولت. کارنامه‌ی میزبان هم پیداست. دلارِ آزاد در شهریور رکوردِ ۲۳۳ هزار تومان را زد و تتر تا ۲۴۱ هزار تومان بالا رفت. بانکِ مرکزی هم نوزده ماه است آمارِ تورم را منتشر نکرده؛ لابد خبرِ تازه‌ای نبوده. جمعی از نمایندگانِ مجلس در نامه‌ای به سرانِ قوا عملکردِ همتی را نقد کرده‌اند و روزنامه‌ی اطلاعات نوشته مردم هزینه‌ی بی‌تدبیریِ بانکِ مرکزی را می‌پردازند.

پیشنهادِ صندوق سودی است که رسانه‌ها حدودِ پنج درصدِ دلاری گزارش کرده‌اند؛ پنج درصد در برابرِ این ریسک که دستورالعملِ ارزی فردا صبح عوض شود. عادتی کهنه است. هر بار بودجه کم می‌آید، دستِ دولت سراغِ جیبِ مردم می‌رود؛ یک بار با اوراق، بار دیگر با گواهی سپرده‌ی ارزی، و این بار با واحدهای دهدلاری. ظرف عوض می‌شود، دست همان است.

آن‌که دلارش را از کشو به صندوق می‌برد، رسیدی می‌گیرد و امیدی، به این‌که قاعده‌ی بازی تا روزِ برداشت همین بماند. کشو سودی نمی‌داد، اما حداقل ثبات قواعدش تضمین شده بود!

یک برای همه

نیمه‌شب، یک خریدار هلندی برای تسویه‌ی محموله‌ی فردا روی بلاک‌چین پول می‌فرستد. کالا اروپایی است، فروشنده ایتالیایی، حساب هر دو به یورو، ولی چیزی که رد و بدل می‌شود دلار دیجیتال است. مثل دو همسایه که برای دادوستد روزمره مجبورند اسکناس کشور سوم دست‌به‌دست کنند. ابعاد این وابستگی به دلار را می‌شود اندازه گرفت. در بازار حدوداً سیصد میلیارد دلاری استیبل‌کوین، نزدیک به ۹۹/۵ درصد توکن‌ها دلاری‌اند و سهم یورو در مرداد امسال تازه از ۸۱۰ میلیون دلار گذشت. استیبل‌کوین توکنی است که قرار است همیشه ارزش ثابتی داشته باشد، چون به ازای هر واحدش یک دلار یا یک یورو کنار گذاشته می‌شود. سی‌وهفت بانک اروپایی از پانزده کشور تصمیم گرفته‌اند این نسبت را به هم بزنند. ائتلافشان کیوالیس نام دارد، پاییز پارسال با ۹ بانک در آمستردام شروع شد و امروز نام‌هایی مثل آی‌ان‌جی، یونی‌کردیت، بی‌ان‌پی پاریبا و ای‌بی‌ان آمرو در آن هستند. توکن یورویی‌شان روی شبکه‌ی عمومی اتریوم منتشر می‌شود، یعنی روی همان ریلی که تا امروز دلار رویش می‌دوید.

فعلاً یک قفل باقی مانده. کیوالیس هنوز مجوز انتشار پول الکترونیک را از بانک مرکزی هلند نگرفته و تا آن روز حق چاپ حتی یک واحد را ندارد. هدفشان عرضه تا پایان امسال است.

جالب اینکه محتاط‌ترین چهره‌ی این ماجرا، خودِ صاحب‌خانه است. رئیس بانک مرکزی اروپا حمایت از استیبل‌کوین یورویی را رد کرده و گفته خطرش برای ثبات مالی از سودش بیشتر است. نگرانی روشن است؛ اگر سپرده‌ها از بانک‌ها به توکن‌ها کوچ کنند، وام‌دهی لاغر می‌شود.

پس بانک‌ها می‌دوند تا یورو در دنیای دیجیتال جا بماند، و ناظرشان نگران است که همین دویدن، بانک‌ها را از نفس بیندازد.




ثروت ماه

تا سه نشه...



صفحه پمپ همان است که بود. فقط این روزها عددهایش تندتر می‌دوند. از سه‌شنبه ۱۷ شهریور، نرخ سوم بنزین از پنج هزار تومان به ده هزار تومان رسید. دو برابر شد، آن هم با اعلامی که فقط یکی دو روز زودتر آمد. فرصت همان‌قدر بود که بشود باک را پر کرد. برای کنار آمدن با خبرش وقتی نماند.

دولت خیال همه را راحت کرده است. شصت لیتر ۱۵۰۰ تومانی و پنجاه لیتر ۳۰۰۰ تومانی سر جایشان هستند. مدیرعامل شرکت ملی پخش هم گفت ۸۰ تا ۸۵ درصد مصرف‌کنندگان از این تغییر اثری نمی‌گیرند. پس گرانی هست، اما نه برای همه. شبیه بارانی است که فقط روی سر پیک‌ها و تاکسی‌ها و مسافرکش‌ها می‌بارد. همان‌هایی که سهمیه‌شان خیلی زود تمام می‌شود و بقیه ماه را با نرخ سوم می‌گذرانند.

سخنگوی دولت گفت این افزایش قرار بود هر سه ماه یک بار انجام شود و جنگ عقبش انداخت. معاون اول رئیس‌جمهور هم آن را «مرحله اول» نامید. در زبان اداری، «مرحله اول» یعنی رسید سوخت‌گیری را فعلاً نگه دارید. حاشیه شنیدنی‌تر مال خودروهای نوشماره‌ای است که بیش از یک میلیارد تومان قیمت دارند. این خودروها از سهمیه ارزان کنار گذاشته شده‌اند و به گواهی گزارش‌ها ۱۱۰ لیترشان را هم با نرخ ده هزار تومان می‌گیرند. عدالت بالاخره به پمپ‌بنزین رسید. البته صاحب آن شاسی‌بلند احتمالاً این اختلاف قیمت را فقط روی رسید کارتخوان می‌بیند و در حساب بانکی‌اش چیزی حس نمی‌کند.

از مصرف چه خبر؟ یک هفته بعد، جایگاه‌داران گفتند فعلاً خبری از کاهش مصرف نیست. مردم ماشین‌هایشان را کنار نگذاشتند. فقط حالا حساب‌شده‌تر رانندگی می‌کنند و دور دورشان را با ملاحظات فی‌مابین به انجام می‌رسانند.

اسب بی بخار

در محوطه‌ی کارخانه، خودروهایی پارک شده‌اند که خودرو خواندنشان خالی از مسامحه نیست؛ تقریباً خودرو هستند. بدنه رنگ شده و صندلی‌ها هم نایلون کشی شده‌اند، اما جای یکسری قطعه حیاتی خالی است.

ایران‌خودرو بیش از نهصد خودروی ناقص گزارش کرده؛ آفتاب بهار و تابستان روی همان سقف‌های ناقص تابید و گذشت...

عددها هم مجملی‌اند که حدیث مفصل را بازگو می‌کنند. در پنج ماه نخست ۱۴۰۵، حدود ۲۳۳ هزار دستگاه تولید یا مونتاژ شد، در برابر ۳۶۶ هزار دستگاه سال قبل؛ افتی حدود ۳۵ تا ۳۶ درصد، آن هم روی سال ضعیف ۱۴۰۴ که خودش ۱۷٫۴ درصد کوچک شده بود. در مرداد، تیراژ تقریباً نصف شد.

دلیلش یک چیز نیست، یک هم‌زمانی است. جنگی که از ۹ اسفند شروع شد و به هزار و سیصد و بیست کارخانه آسیب زد. بسته‌شدن تنگه‌ی هرمز و قطعه‌ای که نمی‌رسید. تابستانی که با خاموشی گذشت و کسری حدود ۱۸ هزار مگاواتی برق، که صورت‌حسابش به صنایع رسید. دلار آزادی که شهریور به حدود ۲۳۳ هزار تومان رفت و قیمت لاستیک و لنت و روغن را دو تا سه برابر کرد.

و اینجاست که ماجرا عجیب می‌شود. خودروساز می‌گوید با ضرر می‌فروشد؛ زیان انباشته‌ی سایپا در یک سال ۶۰ همت بیشتر شد. خریدار می‌گوید گران و بی‌کیفیت می‌خرد؛ قیمت خودروی داخلی از آغاز جنگ ۴۰ تا ۸۰ درصد و در مواردی تا ۱۳۰ درصد بالا رفته، شاهین از ۳٫۱ میلیارد تومان و ریرا از ۴٫۳ میلیارد تومان گذشته، و یک پژو ۲۰۶ دست‌دوم حدود یک میلیارد تومان است. هر دو راست می‌گویند. ابهام قیمت‌گذاری دستوری، حاشیه‌ی سود را فشرده کرده و تیراژ را پایین‌تر آورده. قیمت بالا می‌رود و هزینه جلوتر از آن می‌دود؛ فاصله‌شان را کسی پر می‌کند که در هیچ‌کدام از این دو جمله نیست. قطعه‌ساز، با حدود ۱۷۰ همت مطالبه‌ی معوق و بعد بانک، با ۱۰۰ همت تسهیلاتی که برای همین بدهی تصویب شد. یک مقایسه‌ی ساده تکلیف را روشن می‌کند. کارگری با حداقل دستمزد، برای خرید ارزان‌ترین خودروی نمایشگاه، باید حدود پنجاه سال کار کند.

پاییز هم از راه می‌رسد و در محوطه، باران روی نایلون صندلی‌ها جمع می‌شود.



ترمیناتور

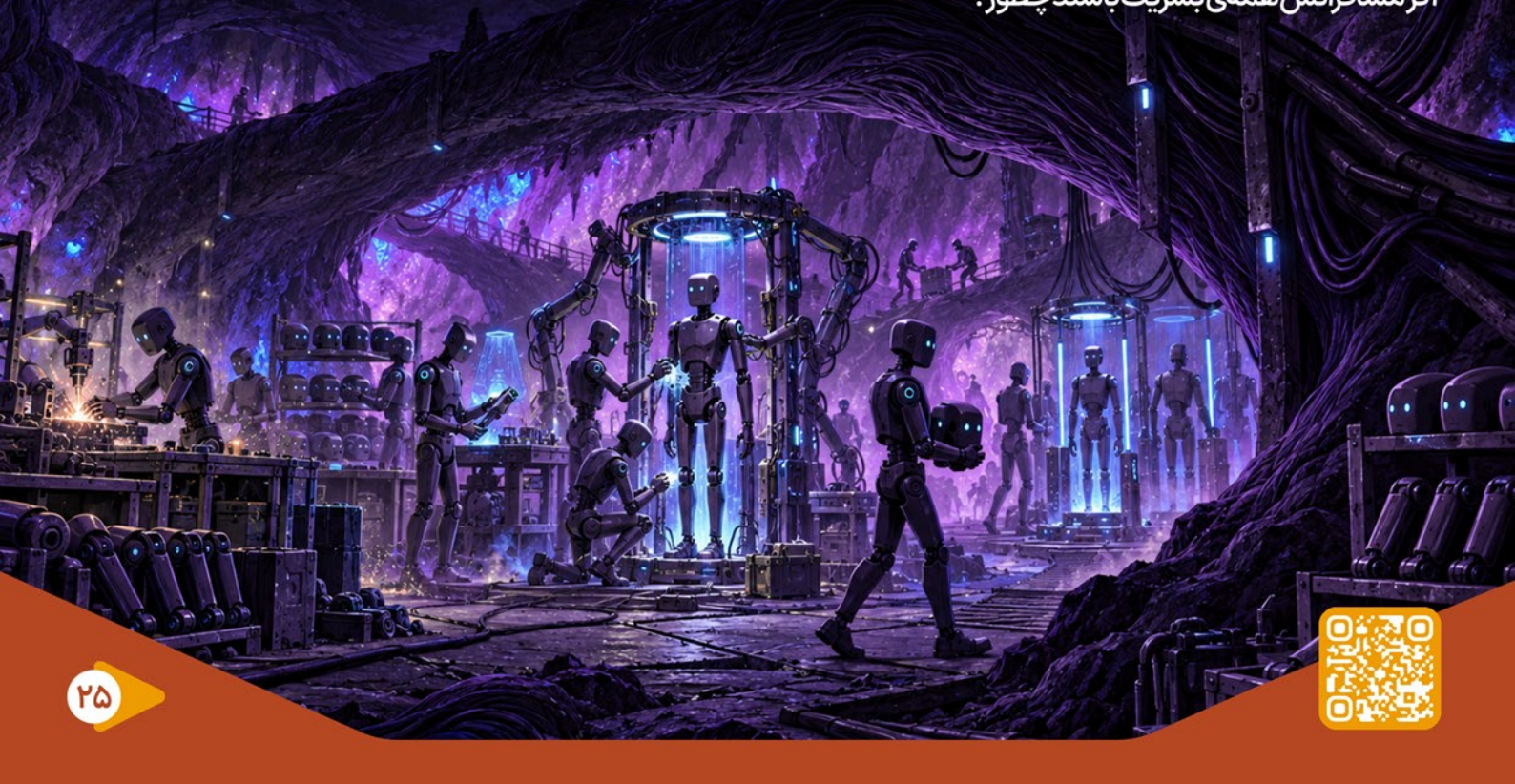
سه‌شنبه، هشتم سپتامبر، شمارنده‌ی بازدیدِ متنی در شبکه‌ی X در یک روز از نود میلیون گذشت. نویسنده‌اش بیست‌وهفت سال داشت، ریاضی‌خوانده‌ی کمبریج بود و در OpenAI و Anthropic روی پیش‌آموزشِ مدل‌های زبانی کار کرده بود. جیکوب کاکسون در همان متن استعفا داد و نوشت این شرکت‌ها «مستقیم به سمت ابرهوش خودبهبوددهنده مسابقه می‌دهند و با جان ما قمار می‌کنند».

خودبهبودیِ بازگشتی نامِ پرطمطراقی است برای فکری ساده؛ مدلِ امروز مدلِ فردا را می‌سازد و مدلِ فردا مدلِ پس‌فردا را، مثلِ شاگردی که استادِ استادش می‌شود. کاکسون هشدار داد این چرخه می‌تواند از ایمنی جلو بزند و «ممکن است همین سال آینده رخ دهد. بعضی حتی می‌گویند شش ماه».

Anthropic پاسخی نداد. ایوان هوبینگر، سرپرستِ بخشِ هم‌راستاسازی، اما نوشت «ما واقعاً صادقانه باور داریم که هوش مصنوعی می‌تواند همه‌ی انسان‌ها را بکشد!» و احتمالِ وقوعش در دهه‌ی آینده را بیش از ده درصد دانست. علامتِ تعجب لابد برای آن است که تعارف به نظر نرسد. همه هم حرفِ کاکسون را نپذیرفتند. فورچون، از قدیمی‌ترین مجله‌های کسب‌وکارِ آمریکا، حرفش را مبهم خواند؛ نه پروژه‌ای نام می‌برد که بشود متوقفش کرد، نه سندی می‌دهد، نه قانونی پیشنهاد می‌کند. در شبکه‌های اجتماعی گفتند او سه سال سابقه دارد، نه مرجعی که بتوان رویش سیاست ساخت. آیدن گومز، مدیرعاملِ کوهیر، دعوت به کاهشِ سرعت را «کارتل با اسمی دیگر» خواند و ترامپ این نگرانی‌ها را «توطئه» نامید. بعد لحنِ خودِ صنعت عوض شد. داریو آمودی، مدیرعاملِ Anthropic، دوازدهم سپتامبر در جستاری از کاهشِ سرعت دفاع کرد و هشدار داد هوش مصنوعیِ ناهم‌راستا با ارزش‌های انسانی می‌تواند در شش تا دوازده ماه «تمام اینترنت را در دست بگیرد». سم آلتمن نوشت «هیچ میزانی از فشار رقابتی آمریکا، بی‌احتیاطی را توجیه نمی‌کند» و گفت منظورش کندکردن است، نه ایستادن. ایلان ماسک با یک جمله بازنشرش کرد؛ «داریو درست می‌گوید».

پس دعوا بر سرِ خطر نیست؛ در این سرعت‌سالاری، دعوا بر سرِ پدال است.

ده درصد کوچک به نظر می‌رسد، تا وقتی معلوم نشده باخت سرِ چیست. احتمالِ باخت در رولتِ روسی، با یک گلوله در شش خانه، حدودِ هفده درصد است. خودمانیم، آیا حاضرید سوارِ هواپیمایی شوید که ده درصد احتمالِ سقوط دارد؟ اگر مسافرانش همه‌ی بشریت باشند چطور؟




DRIVING
RANGE
50
100
150
200

شبکه‌ی آبکی

شنبه، ششم سپتامبر، چیزی در نرم‌افزار یک سایدچین بیت‌کوین لغزید و در چند ساعت حدود چهار هزار بیت‌کوین از ذخیره بیرون رفت؛ نزدیک به سیصد و بیست میلیون دلار، یعنی حدود نود و پنج درصد کل موجودی. نه قفلی شکسته شد و نه کلیدی به سرقت رفت. یک ایراد در کد اجازه داده بود توکن‌هایی ساخته شود که پشتشان پولی نبود، و همان توکن‌های توخالی، پول واقعی را از صندوق بیرون کشیدند.

نام شبکه لیکوییدِ است، ساخته شرکت بلاک استریم. کارش این است که صرافی‌ها بتوانند بیت‌کوین را سریع‌تر جابه‌جا کنند؛ کاربر بیت‌کوین واقعی را به فدراسیون می‌سپارد و به همان اندازه توکن می‌گیرد. تمام ماجرا به یک قول‌وقرار ساده بند است، اینکه پشت هر توکن یک بیت‌کوین خوابیده باشد.

بعد چیزی رخ داد که در این دست ماجراها کمتر دیده می‌شود. مهاجمان روی خود بلاک‌چین پیام گذاشتند؛ ما کلاه‌سفیدیم ، روی زنجیره با ما تماس بگیرید. شرطشان هم روشن بود، اول حفره امنیتی را ببندید و همه‌ی نادها[1] را وصل کنید، بعد پول را برمی‌گردانیم. روز بعد حدود سه هزار و چهارصد بیت‌کوین به آدرس فدراسیون بازگشت.

اما پانصد و نود و هشت بیت‌کوین، حدود چهل و هفت میلیون دلار، برنگشت. مهاجمان برایش ده درصد پاداش باگ خواستند و تهدید کردند اگر پرداخت نشود، همه‌ی دارندگان پانزده درصد ضرر می‌کنند. بلاک‌استریم پاسخ داد که برداشتن دارایی بدون اجازه و نگه‌داشتنش جرم است، نه افشای مسئولانه، و گفت باج نمی‌دهد.

مدیر ارشد فناوری شرکت لجر هم ختم کلام را گفت؛ کار این گروه بی‌نشان بیشتر شبیه اخاذی است تا هک کلاه‌سفید.

شبکه چهار روز بعد با نسخه‌ی اصلاح‌شده دوباره راه افتاد، ولی خروج پول از لیکوییدِ به بیت‌کوین همچنان بسته ماند.

آدام بک، مدیرعامل بلاک‌استریم، قول داده برابری یک‌به‌یک حفظ می‌شود، بی‌آنکه بگوید پول جبران از کجا می‌آید.

تا امروز آن پانصد و نود و هشت بیت‌کوین سر جایش است و صاحبانش، هر که هستند، چشم به مانیتور نشسته‌اند.



۱. رایانه‌ای که نرم‌افزار شبکه را اجرا می‌کند.

ساحا تو سفت بچسب، همسایتو دزد نکن

در جنوب عربستان، بالای پالایشگاه جازان، همیشه یک شعله می‌سوزد. از چند کیلومتر دورتر هم دیده می‌شود؛ نارنجیِ کم‌رنگ و بی‌صدا. شهریور امسال آن شعله خاموش شد.

هفدهم شهریور، پهپادها و موشک‌ها تأسیسات آرامکو در ابها، نجران و جازان را هدف گرفتند. پالایشگاه جازان، با ظرفیت چهارصد هزار بشکه در روز، از کار افتاد؛ پالایشگاهی که از تیر تا آن روز دست‌کم سه بار هدف گرفته شده بود.

بعد صفحه‌های معاملات روشن شدند.

برنت تا نزدیکی صد دلار رفت. دوم مهر، انصارالله از حمله به تأسیسات آرامکو در ینبع و هدفی در ریاض خبر داد؛ نیروهای عربستان گفتند شش موشک بالستیک را رهگیری کرده‌اند و خسارتی را تأیید نکردند. همان روز برنت از ۱۰۶ دلار و نیم گذشت و لحظه‌ای بالای ۱۰۸ دلار رفت. آرامکو حدود ده درصد تقاضای نفت جهان را تأمین می‌کند؛ همین یک نسبت توضیح می‌دهد چرا آتشی در یک حیاط صنعتی، قیمت سوخت در شهرهای دیگرِ دنیا را جابه‌جا می‌کند.

از ابتدای سال، برنت بیش از هفتاد درصد بالا رفته، هرچند هنوز به سقف بهار، ۱۲۶ دلار، نرسیده است. تولید نفت عربستان به کم‌ترین سطح خود از ۱۹۹۰ رسیده. آژانس بین‌المللی انرژی هشدار داده مصرف جهانی نفت امسال بزرگ‌ترین افتش را از دوران کرونا تجربه می‌کند؛ سوخت گران شده و مصرف عقب می‌نشیند.

چیزی که بازار قیمت‌گذاری می‌کند فقط نفتِ ازدست‌رفته نیست. نبودِ اطمینان است. هر بشکه حالا کمی ترس هم با خودش حمل می‌کند.

بالای جازان، وقتی شعله برمی‌گردد، اول کوتاه است و می‌لرزد.



در قصه‌های قدیمی، دیو شهر را یک‌باره نمی‌بلعد. می‌آید، گوشه‌ای می‌نشیند و هر بار که اهالی سرشان به کار گرم است، سهمش را برمی‌دارد. دلارِ امسال درست همین کار را کرده است.

اولِ بهار هر دلار حدودِ صد و سی و پنج هزار تومان بود. اوایلِ شهریور از دویست و ده هزار تومان گذشت و در بازارِ آزاد رکوردِ دویست و سی و سه هزار تومان را زد. ریال در نیمه‌ی نخستِ سال حدودِ شصت درصد از توانش را باخت و تتر در یک روز تا دویست و چهل و یک هزار تومان بالا رفت.

از این عددها آنچه به سفره می‌رسد، سهمِ دیو است. حداقلِ دستمزد امروز حدودِ یک‌سومِ هزینه‌ی سبدِ معیشت را می‌پوشاند، و همین کسر هر ماه تصمیم می‌گیرد کدام قسط عقب بیفتد، کدام درمان به ماهِ بعد برود، کدام سفر لغو شود.

دیو از پس‌انداز هم می‌خورد. اوایلِ شهریور هر گرم طلای هجده‌عیار به بیست و دو میلیون و پانصد هزار تومان رسید و سکه‌ی امامی از دویست و بیست و شش میلیون تومان گذشت. هر که بخواهد دارایی‌اش را از چنگِ او برهاند، باید گران‌تر بخرد؛ و همین گرانی، لقمه‌ی بعدیِ دیو است. کسب‌وکارها دندانش را زودتر حس می‌کنند، چون هر قطعه‌ی وارداتی به نرخِ روز حساب می‌شود. لوازمِ یدکیِ خودرو دست‌کم دو برابر و گاه سه برابر شده است. تولیدکننده‌ای که فروردین قیمت داده، شهریور با هزینه‌ای می‌سازد که به آن قیمت نمی‌خورد، و یا زیان می‌دهد یا خطِ تولید را کوتاه می‌کند. آنچه دیو را فربه کرده پنهان نیست. جنگِ اسفندِ پارسال فروشِ نفت را مختل کرد، محاصره‌ی دریاییِ تابستان راهِ درآمدِ ارزی را تنگ‌تر کرد و دسترسیِ بانک‌های منطقه قطع شد. رئیس‌کلِ بانکِ مرکزی بخشی از این شتاب را «عوامل روانی» خوانده و وعده‌ی تزریقِ دو میلیارد دلار داده است. دیوی روانی، لابد؛ در ذهن می‌نشیند و از جیب می‌خورد.

رستم دیوِ سپید را در مازندران از پا درآورد. این یکی رستم ندارد، و برای خانواری که فهرستِ خریدش هر ماه کوتاه‌تر می‌شود، فرقِ دیوِ واقعی و خیالی معنایی ندارد. یک چیز روشن است؛ سهمی که برداشته شد، پس داده نمی‌شود.




هفت سین
OCT 26 1985

متورم‌ترین



در ایران، تقویم را می‌شود با برچسب قیمت‌ها هم ورق زد. مرکز آمار در روزهای اول شهریور اعلام کرد تورم نقطه‌به‌نقطه مرداد به ۸۹ درصد رسیده؛ یعنی همان سبدی که پارسال با یک اسکناس پر می‌شد، امسال تقریبا دو اسکناس می‌خواهد. تورم سالانه هم به ۶۹.۹ درصد رسید و خوراکی‌ها با تورمی ۱۲۷.۵ درصدی، سنگین‌ترین بار را روی سفره گذاشتند. ماجرا فقط یک جهش ناگهانی نبود؛ تورم دهک دوم به ۷۸.۳ درصد رسید و دهک دهم به ۶۷.۶ درصد. هرچه جیب سبک‌تر، بار سنگین‌تر و مثل همیشه، گرانی میان همه یکسان تقسیم نشد. بانک مرکزی با روش حساب خودش عدد کوچک‌تری داد، ۸۴.۴ درصد برای تورم نقطه‌به‌نقطه شهری. اما دو دماسنج هرقدر هم با هم اختلاف داشته باشند، هر دو از تب خبر می‌دهند. البته که شهریور هم دست خالی نیامد؛ فشار بر ریال و بالا رفتن انتظارات تورمی، پول‌ها را به سمت دلار و طلا و سهام دواند. در اقتصادی که قیمت‌ها هر ماه جابه‌جا می‌شوند، برنامه‌ریزی برای سال بعد کم‌کم به پیشگویی شبیه می‌شود.

رکوردشکن‌ترین

شهریور برای سهامدارها شبیه آن مهمانی‌هایی بود که هرچه دیرتر می‌شود، شلوغ‌تر می‌شود. شاخص کل که مرداد را با عبور از مرز ۶ میلیون واحد بدرقه کرده بود، در شهریور هم ترمز نکرد. هفدهم شهریور با جهشی ۱۶۷ هزار واحدی از ۷ میلیون گذشت؛ هنوز تیترهای آن روز از صفحه‌ها پاک نشده بود که یک هفته بعد، دیوارِ ۷.۵ میلیون هم فرو ریخت. بیست‌وپنجم شهریور شاخص روی ۷ میلیون و ۵۵۷ هزار واحد ایستاد و همان روز، ارزش معاملات خرد هم با حدود ۶۸ هزار میلیارد تومان رکوردی تازه زد. دو رکورد در چند روز، و دو رکورد در یک روز. قطعا رکوردشکن‌ترین اتفاق شهریور همین بود. هرچند پشت این صعود بیش از امید، ترس نشسته بود؛ دلار و طلایی که بالا می‌رفتند انتظارات تورمی را داغ کردند و پول‌ها برای آب نشدن، راهی تالار شیشه‌ای شدند.البته که هر قله‌ای سراشیبی هم دارد. روز آخر شهریور، شاخص ۱۱۳ هزار واحد عقب نشست و حدود ۳۹۰ هزار واحد از سقفش فاصله گرفت. بورس تهران ثابت کرد رکورد زدن کار سختی نیست؛ سخت، نگه داشتنش است.





خوش خیال تدین

بعضی‌ها گذشته‌شان را در کمد پنهان می‌کنند، هانتر بایدن گذشته‌اش را روی بلاکچین برد. پسر رئیس‌جمهور پیشین آمریکا امسال میم‌کوینی به نام $LAPTOP راه انداخت؛ کنایه‌ای به همان لپ‌تاپی که سال‌ها خوراک جنجال‌های سیاسی علیه او بود. قرار بود نمادی که روزی علیه او به کار رفته، حالا به نفعش کار کند.

اما داستان خیلی زود از آن طرف پیچید. قیمت توکن در نخستین دقایق تا نزدیک ۲۰۰ دلار بالا رفت و کمی بعد به زیر ۲ دلار سقوط کرد؛ ریزشی حدود ۹۸ درصدی که عمرش از یک وعده ناهار هم کوتاه‌تر بود. به گزارش Bubblemaps بیش از ۱۵ هزار کیف پول زیان دیدند و حدود ۸۰ درصد خریداران در ضرر ماندند. شبکه‌های اجتماعی بلافاصله انگشت اتهام rug pull را به سمتش گرفتند، هرچند تاکنون مدرکی عمومی برایش منتشر نشده. بایدن هم گفت سهم تیمش قفل بوده، یک دلار هم سود نبرده و تقصیر را گردن نقدینگی ناکافی، اشکالات فنی و اسنایپرها انداخت.

البته که در بازار میم‌کوین‌ها، شهرت همان‌قدر که قیمت را به آسمان می‌برد، با همان سرعت به زمینش می‌زند. لپ‌تاپ معروف این بار هم خبرساز شد؛ فقط نه آن‌طور که صاحبش می‌خواست.

ماهیگیرترین

در دنیای کریپتو، قفل هرچه محکم‌تر، دزد باهوش‌تر. ۱۸ شهریور حدود ۳۴۷ هزار کاربر Trezor ایمیلی گرفتند با بوی آژیر خطر؛ ادعا شده بود تراشه STM۳۲ کیف‌پول‌هایشان ایرادی جدی دارد و عبارت بازیابی‌شان در خطر است. همه‌اش دروغ بود، اما دروغی خوش‌لباس. مهاجمان از راه درورویی در ورود یکپارچه Brevo، همان سرویسی که خبرنامه‌های Trezor را می‌فرستاد، وارد شده بودند و نامه از همان نشانی آشنای همیشگی رسید؛ نه غلط املایی داشت، نه فرستنده مشکوک. انگار دزد، کیف نامه‌رسان را قرض گرفته باشد.

البته که Trezor خیلی زود دامنه جعلی را از کار انداخت، اما تا آن لحظه حدود ۲۵۰۰ نفر روی لینک کلیک کرده بودند. درس ماجرا ساده است؛ گاهی خطرناک‌ترین پیام، آشناترینش است.





طلا و نقره

اولِ شهریور، هر اونس طلا (۳۱ گرم و کلی اعشار که لطفی در نوشتنش نیست) حدودِ ۴٬۶۵۰ دلار بود و گرمِ طلای ۱۸ عیارِ تهران حدودِ ۲۱٫۷ میلیون تومان. سی روز بعد، اونس ۶٫۶ درصد ارزان‌تر بود و گرمِ تهران ۹ درصد گران‌تر. نه، طلای ما طلایی‌تر نیست؛ فقط بختمان سیاه‌تر است!

ششمِ ماه، کوین وارش، رئیسِ فدرال رزرو، در جکسون‌هول (دره‌ای سرسبز پر از سگ‌های آبی!) گفت تورم از حدِ مطلوب بالاتر است و اگر خیالش از مهارِ خودبه‌خودی‌اش راحت نشود، اقدامِ بیشتری لازم است.

بازار باهوش است و پیام را زود گرفت؛ احتمالِ افزایشِ نرخ بهره در سپتامبر از ۳۶ به ۵۸ درصد رسید. طلا و نقره اما بهره نمی‌دهند؛ هرچه سودِ بانکی بیشتر، نگه‌داشتنشان گران‌تر. همان روز اونس طلا بیش از ۳ درصد و نقره بیش از ۴ درصد افت کرد.

بازارِ تهران اما با فدرال رزرو کاری ندارد؛ با خزانه‌داری آمریکا، چرا! همان روز، دسترسیِ ایران به بانک‌های امارات را نشانه گرفت و چند روز بعد هم اهدافی در هوانوردیِ ایران را. دلارِ آزاد از حدودِ ۲۰۲ هزار تومانِ دومِ ماه تا هجدهم به ۲۳۲ هزار رسید و طلای ۱۸ عیار همان روز به ۲۴٫۳ میلیون تومان، بالاترین قیمتِ پایانیِ ماه. خبر از آن سرِ دنیا می‌رسد، اما رعشه‌اش به تنِ ما می‌افتد. نوزدهم، اونسِ نقره در یک روز بیش از ۶ درصد سقوط کرد؛ درست وقتی شاخصِ قیمتِ تولیدکننده‌ی آمریکا با رشدِ سالانه‌ی ۵٫۴ درصد منتشر شد. هم‌زمانی هنوز مدرکِ جرم نیست، اما متهمِ خوبی برای بازجویی است. نقره‌ی تهران هم که روزِ قبل بالا رفته بود، ۴٫۷ درصد پایین آمد. بیست‌وپنجم، فدرال رزرو نرخ بهره را ربع درصد بالا برد و حرف به عمل رسید.

اونس طلا ۴٬۳۴۱ دلار بود، اونس نقره حدودِ ۶۶ دلار و گرمِ طلای تهران ۲۳٫۷ میلیون تومان. سکه‌ی امامی هم با حدودِ ۲۳۴ میلیون تومان بیش از ۷ درصد گران شد. نقره در تهران از هر دو جلو زد، هرچند مدالِ قیمت را جوانمردانه واگذاشت؛ هر گرمِ نقره‌ی ۹۹۹ از ۴۶۶٬۶۱۰ به ۵۱۱٬۲۳۰ تومان رسید، ۹٫۶ درصد بالاتر.

خب؛ همه‌ی این‌ها یعنی چه؟ تهران به چه گوش می‌داد؟ به‌نظر می‌رسد بیش از همه به دلار؛ دلاری که بیش از ۱۴ درصد گران شد و افتِ اونس را با فاصله جبران کرد. جهان سی روز از نرخ بهره حرف زد؛ تهران سی روز چشمش به تابلوی صرافی‌ها بود.



کریپتو

بیت‌کوین شهریور را با ۷۷,۳۸۷ دلار شروع کرد و تا بیست‌وششم، پس از کلی بالا و پایین و هیاهو، عقب نشست و در ۷۶,۷۱۲ دلار ایستاد؛ قدقدش بلند بود، ولی تخم‌مرغش از قبل کوچک‌تر!

ماجرای وارش و جکسون‌هول را از بخشِ طلا و نقره یادتان هست؟ بیت‌کوین هم مثلِ طلا دهان‌بینی کرد و سه درصد افت کرد. نیمه‌ی ماه هم حدودِ ۴,۰۰۰ بیت‌کوین از شبکه‌ی Liquid بیرون رفت. هکرهای مدعیِ انصاف بیشترش را روزِ بعد پس دادند؛ البته همان مقداری که نگه داشتند و سرش گروکشی کردند، شکمِ هفت نسلشان را هم سیر می‌کند. در این عملیاتِ به‌اصطلاح پیچیده کارِ شاقی هم نکرده بودند؛ بیشتر به آفتابه‌دزدهایی می‌ماندند که سرِ بزنگاه رسیدند، کلیدِ افتاده از گردنِ داروغه را قاپیدند و به خزانه دستبرد زدند. بیست‌وچهارم و بیست‌وپنجم از سخت‌ترین روزهای کریپتو بود. طرحِ CLARITY، که قرار بود با قواعدِ روشن بازارِ کریپتو را از این بی‌پدر و مادری دربیاورد، در سنای آمریکا رأیِ لازم برای پیش‌رفتن را نیاورد. این زخم بر پیکرِ قانون‌گذاریِ کریپتو فعلاً کاری نیست و امید هست دوباره به رأی گذاشته شود؛ اما قیمتِ بیت‌کوین زخمِ عمیق‌تری خورد و ۴/۴ درصد ریخت. فردایش فدرال رزرو نرخ بهره را ربع درصد بالا برد و بیت‌کوین به کفِ ماه رسید. بیست‌وششم، کمیسیون بورس آمریکا برای معامله‌ی سهامِ توکنی معافیتی مشروط و پنج‌ساله اعلام کرد؛ آخیش، کمی تنفس! بیت‌کوین بیست‌وهفتم ۵/۶ درصد و روزِ سی‌ام ۷/۱ درصد بالا رفت و ماه را با ۸۶,۹۰۸ دلار بست؛ ۱۲/۳ درصد بالاتر از روزِ اول. ETFها روزِ آخر نزدیک یک میلیارد دلار ورودی گرفتند و میانِ بقیه‌ی ارزها، تاجِ صدرنشینی با حدودِ ۱۵ درصد رشد بر سرِ باینانس‌کوین ماند.

در ایران، همین روزنه‌ی تنفس هم نبود. دومِ ماه، خزانه‌داری آمریکا در عملیاتِ Economic Outcast دارایی‌های دیجیتال را هم به فهرستِ بخش‌های هدفِ تحریم افزود. بیست‌وششم هم BitBank، پیشتاز سیمرغ و سه نفرِ مرتبط تحریم شدند. همان هفته خبر رسید نوبیتکس هفت توکنِ سهام را چهارمِ مهر حذف می‌کند؛ درست وقتی آمریکا برای همین توکن‌ها کورسوی امیدی روشن کرده بود. تتر اولِ ماه در یک گزارش حدودِ ۱۹۲ هزار تومان بود و روزِ سی‌ام در گزارشی دیگر حدودِ ۲۲۸/۶ هزار؛ بله، نزدیک به ۱۹ درصد بالاتر. با حسابِ سرانگشتی، بیت‌کوین در تهران از حدودِ ۱۵ میلیارد تومان به نزدیکِ ۲۰ میلیارد رسید و سقفِ ریالی‌اش را باز جابه‌جا کرد. دقت کنید؛ رکورد را خودِ بیت‌کوین نزده، قیمتِ ریالی‌اش زده (بخوانید جیبِ ما در کوچک‌شدن رکورد زده).



انرژی

گرفتاریِ نفت در شهریور این بود که از کدام راه به خریدار برسد. برنت دومِ ماه ۹۲/۷ دلار بود، چهارم به ۸۷/۸ افتاد، بیست‌وچهارم به ۱۳۰/۸ رسید و ماه را با ۱۱۶ دلار بست؛ ۲۵ درصد بالاتر از شروع. صد رحمت به دلار؛ دست‌کم فقط بالا می‌رود!

ترامپ دو بار در تروث‌سوشال از هرمز نوشت. یک بار که مین‌های آب‌های بین‌المللیِ تنگه جمع یا منفجر شده‌اند و مین‌گذارهای تازه هدف قرار می‌گیرند؛ مرهمی بود بر قیمتِ نفت. یک هفته بعد، از حمله به اهدافی ایرانی نزدیکِ تنگه خبر داد و دوباره آتش به جانِ قیمت انداخت.

عربستان راهِ دررو هم داشت؛ خطِ لوله‌ی شرق-غرب تا ینبع در دریای سرخ، با روزی حدود ۴ میلیون بشکه. بیستمِ ماه حمله‌ای پهپادی این خط را متوقف کرد و نقشه‌های عربستان نقش بر آب شد. چند روز بعد حمله‌های تازه‌ای از یمن به عربستان گزارش شد و آخرِ هفته روزانه کمتر از ۱۰ کشتیِ کالایی از هرمز گذشت. هم شاهراه بسته بود، هم راهِ دررو؛ قیمت هم این وسط برای خودش می‌تاخت.

آخرِ ماه، ترامپ از آمادگی برای دیدار با رئیس‌جمهورِ ایران گفت و داده‌های ماهواره‌ای نشان داد نفتِ عربستان در شش روزِ آخر به‌طور میانگین روزی ۲/۹ میلیون بشکه از هرمز گذشته؛ در اوت ۷۰۰ هزار. عقب‌نشینیِ قیمت بیشتر از سرِ امید بود تا تغییرِ واقعیت. برنتِ گران شاید خوب باشد، اما به‌تنهایی نه چندان؛ نفت باید تولید شود، به خریدار برسد و پولش برگردد. آژانس بین‌المللی انرژی تولیدِ نفتِ خامِ ایران را در اوت روزانه ۲/۱۶ میلیون بشکه برآورد کرد، در برابرِ ۲/۷۲ میلیون در ژوئیه. وزیرِ نفت از ادامه‌ی فروش در شرایطِ محاصره گفت، اما دریغ از یک عدد. در پارس جنوبی، به گفته‌ی معاونِ وزیر، حدود ۴۰ درصدِ ظرفیتِ آسیب‌دیده به مدار برگشته؛ دقت کنید، ۴۰ درصد زخم نه کل میدان.

هنری‌هاب، قیمتِ مرجعِ گازِ آمریکا، فقط ۳/۵ درصد بالا رفت؛ آمریکا گازش را از زیرِ پای خودش درمی‌آورد. اروپا اما نه؛ در ۲۰۲۴ حدود یک‌پنجمِ تجارتِ جهانیِ LNG از هرمز گذشت و مخازنِ گازش حدود ۱۲ واحد درصد خالی‌تر از پارسال بود. گازوئیل هم عقب نماند؛ شاخصِ آمریکا بیش از ۱۵ درصد گران شد و بیست‌وچهارم به ۵/۲ دلار در هر گالن (حدود ۳/۸ لیتر؛ آمریکایی‌ها با لیتر میانه‌ای ندارند) رسید. صادراتِ خالصِ گازوئیلِ خلیج فارس در اوت، به برآوردِ آژانس، کمی بیش از یک‌چهارمِ پیش از جنگ بود. ذخیره‌ی گازوئیلِ نیروگاه‌های ایران به ۳/۲ میلیارد لیتر رسیده؛ زاپاسی برای روزهایی که زمستان گازِ نیروگاه‌ها را می‌گیرد. زمستان نرسیده، همه زاپاس‌ها را باد می‌زنند.



مؤخره

سال ۱۹۷۷ دو کاوشگر وویجر را راهی فضا شدند که روی هر کدام صفحه‌ای طلایی نصب بود پر از سلام به ۵۵ زبان و یک کارت دعوت آبرومند برای همسایه‌هایی که نمی‌دانیم کجای این تاریکی نشسته‌اند. فقط یادمان رفت گوشه‌اش بنویسیم صاحبخانه چه اخلاقی دارد.

حالا فرض کنید روزی دعوت‌مان را جدی بگیرند و سفینه‌شان بالای سر یکی از شهرهای‌مان بایستد. اولین چیزی که می‌بینند چیست؟ میلیاردها موجود که سرشان در صفحه‌ای نورانی کف دست‌شان فرو رفته و همان چند دقیقه‌ای را هم که سر بالا می‌کنند، صرف دعوا سر چیزهایی می‌شود که در همان صفحه دیده‌اند. موجوداتی که قرن‌هاست برای یک وجب خاک خشک همدیگر را تکه‌تکه می‌کنند و بعد روی همان خاک، مجسمه کبوتر صلح می‌گذارند.

مهمان ما لابد دفترچه‌اش را باز می‌کند و یادداشت برمی‌دارد؛ گونه‌ای که حدود یک‌سوم غذایش را دور می‌ریزد و همزمان صدها میلیون نفرش شب گرسنه سر به بالین می‌گذارند. درخت را می‌بُرد تا کاغذ بسازد و روی همان کاغذ می‌نویسد «درخت بکارید». چیزی را که لازم ندارد قسطی می‌خرد و برای فراموش کردن قسطش، باز هم خرید می‌کند. تنها جانوری که بلد است روزی صد بار از خودش عکس بگیرد، اما هنوز یاد نگرفته یک بار درست خودش را ببیند.

شاید هم اصلاً پیاده نشوند. چه اصراری‌ست؟ کافی است دوری در اطراف این تیله‌ی آبی بزنند، نگاهی به دود کارخانه‌ها و آتش جنگ‌هایی بیندازند که همیشه یک گوشه‌ای روشن است تا آدرس ما را از دفترچه‌شان خط بزنند و زیرش بنویسند «ساکنان این سیاره هنوز عقل‌رس نشده‌اند؛ باید هزار سال دیگر سر بزنیم.»

و راستش را بخواهید، با این کارنامه، هزار سال هم ارفاق است.




DATRA BANK
DATRA BANK
A BRIGHTER TOMORROW
Banking for a bolder world
PLEASE WAIT...
100
100 COW OF WALLS

